DOI: https://doi.org/10.22067/jls.v52i4.75096

بررسی دغدغه‌های وجودی در داستان‌های مصطفی مستور
(پیکره پژوهش: داستان‌های روی ماه خداوند را ببوس، *استخوان خوک و دست‌های جذامی*، من گنجشک نیستم)

دکتر محمدرضا حاجی آقا بابایی[1]
مینا باستان[2]

نشریهٔ علمی جستارهای نوین ادبی، شمارهٔ ۲۰۷، زمستان ۱۳۹۸
مقاله پژوهشی

چکیده

بیان دغدغه‌های وجودی از مهم‌ترین موضوعاتی است که در داستان‌های مصطفی مستور دیده می‌شود. در این داستان‌ها موضوعاتی همچون عدم قطعیت در باورها و اعتقادات، اضطراب و تنهایی آدمیان، ترس از مرگ، معناداری یا بی‌معنایی زندگی مطرح می‌شود. مستور در داستان‌هایش شخصیت‌هایی را روایت می‌کند که در جست‌وجوی معنا و مقصودی برای زندگی خود هستند؛ شخصیت‌هایی که از پوچی و بی‌حاصلی زندگی هراس دارند و درک درستی از مرگ ندارند. در آثار او بروز بیماری‌ها و درد و رنج و فقر، نمود بسیار دارد و یکی از پرسش‌های شخصیت‌های داستانی او چرایی وجود شر و بدبختی در زندگی انسان‌هاست. مستور پس از مطرح کردن این پرسش‌ها در آثار خود، با خلق شخصیت‌هایی دین‌مدار و عارف‌مسلک، قطب دیگری از هستی انسان را به تصویر می‌کشد که معتقدند با عشق به خداوند و ایمان راسخ به او می‌توان به آرامش دست یافت. آثار مستور بیش از آن‌که رنگ و بوی دینی به معنای سنتی آن داشته باشد، بیانگر نوعی نگاه عرفانی است. وی با ایجاد چندصدایی در آثار خود موجب تقابل میان اندیشه‌های خداناباور در برابر اندیشه‌های عرفانی شده است و اگرچه صدای ایمانی و عرفانی از تأثیرگذاری بیشتری در داستان‌های او برخوردار است، شخصیت‌های داستان‌های او تا پایان با پرسش‌ها و دغدغه‌های خود به سر می‌برند.

کلیدواژه‌ها: تحلیل داستان، چندصدایی، دغدغه‌های وجودی، مصطفی مستور.

۱. دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبائی hajibaba@atu.ac.ir
۲. کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبائی minabastan20126@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۶/۱۰ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۲/۱

۱. مقدمه

یکی از مهم‌ترین کارکردهای عرفان و فلسفه، ارائهٔ پاسخ به پرسش‌های بنیادینی است که آدمیان با آن‌ها روبه‌رو بوده‌اند. پرسش از هستی و آفرینندهٔ آن و هدف از وجود انسان و یافتن پاسخی برای چرایی زندگی از اساسی‌ترین این سؤالات است. رمان و داستان به عنوان برترین گونه‌های ادبی در دوران معاصر، تجلی‌گاه دغدغه‌ها و اندیشه‌های انسان مدرن است و نویسندگان تلاش کرده‌اند در آثار خود، پاسخی برای پاره‌ای از این پرسش‌ها ارائه کنند.

مصطفی مستور یکی از نویسندگان توانمند معاصر است که در آثارش به جنبه‌های جدی زندگی انسان‌ها پرداخته است و پرسش‌های بنیادینی دربارهٔ انسان و ماهیت وجود در آثارش مطرح کرده است و تا جایی که توانسته است، فارغ از جانبداری‌های ایدئولوژیک، پاسخ‌هایی برای این سؤالات از زبان شخصیت‌های داستان‌هایش ارائه نموده است.

یکی از مسائلی که با خواندن آثار مستور به ذهن متبادر می‌شود، نزدیکی مضامین داستان‌های وی با دیدگاه‌های اگزیستانسیالیستی و دغدغه‌های وجودی است. مراد از دغدغه‌های وجودی، اموری است که انسان را به خود مشغول می‌کند، مقولاتی همچون: «انسان و اصالت وجود او، آزادی، اختیار، مسئولیت، غربت، یأس، تنهایی، مرگ و بحران‌های انسان در دنیای مدرن.» (مشکات، ۱۳۹۰: ۲۱) اگرچه اگزیستانسیالیسم نحله‌ای فلسفی است، به سبب آن‌که ادبیات را وسیلهٔ بیان تفکرات فلسفی خود قرار می‌دهد، بر جریان‌های ادبی تأثیر فراوانی نهاده است. علت روی آوردن اگزیستانسیالیست‌ها به ادبیات را باید در تمایل این فیلسوفان در دوری از امور انتزاعی و گرایش به امور ملموس و محسوس جست‌وجو کرد. (داد، ۱۳۸۳: ۴۸ و ۴۹)

در داستان‌های مستور موضوعاتی همچون بی‌ثباتی دنیا، عدم قطعیت در باورها و اعتقادات، تفکر دربارهٔ وجود خدا، اضطراب و تنهایی آدمیان، ترس از مرگ، معناداری یا بی‌معنایی زندگی مطرح می‌شود، این مسائل فارغ از زمان و مکان تاریخی و جغرافیایی، دغدغهٔ همیشگی بشر بوده است و اندیشمندان فراوانی از حوزه‌های گوناگون فکری در پی یافتن پاسخی برای این پرسش‌ها و برگرداندن آرامش و معنا و مفهوم به زندگی انسان بوده‌اند. خوانندگان و مخاطبان داستان‌های مستور هرکدام این دغدغه‌ها و مشکلات را در زندگی خود احساس کرده‌اند و به دنبال راهی برای تسکین خود و توجیه زندگی و باورهای خود هستند. داستان‌های مستور از این حیث خواننده را به خود جلب می‌کند، زیرا بسیاری از خوانندگان بازتاب دغدغه‌های خود را در شخصیت‌های داستان‌های او می‌بینند.

مستور با طرح مسائل بنیادین و وجودی از زبان شخصیت‌های داستان‌هایش، گویی خود را به چالشی بزرگ فراخوانده است تا به پرسش‌هایی پاسخ دهد که خود او نیز به عنوان یک انسان همواره با آن‌ها درگیر بوده است. دغدغه‌های مطرح‌شده در آثار مستور، مسائلی بنیادین و وجودی است و نویسنده سعی کرده است راه‌حل‌های عرفانی و دینی برای این مسائل ارائه کند. او در آثارش می‌کوشد این حقیقت را بیان کند که ایمان به خداوند و عشق

ورزیدن به وی، خارج از توانایی عقل آدمی است. مستور در داستان‌هایش شخصیت‌هایی را روایت می‌کند که در جست‌وجوی خداوند و معنا و مقصودی برای زندگی خود هستند؛ شخصیت‌هایی که از پوچی و بی‌حاصلی زندگی هراس دارند و درک درستی از مرگ ندارند. در آثار او بروز بیماری‌ها و درد و رنج و فقر، نمود بسیار دارد و یکی از پرسش‌های شخصیت‌های داستانی او چرایی وجود این همه شر و بدبختی در زندگی انسان‌هاست. مستور پس از مطرح کردن این پرسش‌ها در آثار خود، با خلق شخصیت‌هایی دین‌مدار و عارف‌مسلک، قطب دیگری از هستی انسان را به تصویر می‌کشد که معتقد است که با عشق به خداوند و ایمان راسخ به لطف و مهربانی او می‌توان به آرامش دست یافت. این افراد اگرچه از دغدغه‌های انسان مدرن به دور نیستند، در یافتن پاسخ، تکیه بر عقل و منطق و علوم تجربی را کافی نمی‌دانند و از ایمان و خواست قلبی خود نیز مدد می‌گیرند و با فطرت خداجوی خود نیز سر جنگ ندارند.

در پژوهش حاضر اصلی‌ترین پرسش آن است کدام دغدغه‌های وجودی در آثار داستانی مصطفی مستور بیان شده است و نویسنده بر اساس دیدگاه‌های دینی و عرفانی خود چگونه به این پرسش‌ها پاسخ داده است؟ در این پژوهش با توجه به پاره‌ای از مبانی نقد اگزیستانسیالیستی تلاش شده است آثار داستانی مستور مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد.

۱-۱- پیشینهٔ پژوهش

مقالات و پایان‌نامه‌های بسیاری به بررسی آثار مستور پرداخته‌اند که در ادامه به معرفی پاره‌ای از این پژوهش‌ها می‌پردازیم: «بازنمایی دین در رمان‌های مصطفی مستور» (باستانی، گودرزی، ابراهیم‌زاده، ۱۳۹۲: ۸۱ – ۱۰۳) این مقاله می‌کوشد شیوهٔ واکنش و دریافت افراد دین‌دار را در رمان‌های مصطفی مستور توضیح دهد. «داستان مذهبی مدرن: «پدیده»ای از نوعی دیگر (بررسی و نقد مجموعه آثار مصطفی مستور)» (نعیمی، ۱۳۸۵: ۱۵۳ – ۱۶۸) در این مقاله بیان می‌شود که مستور تمام ویژگی‌های داستانی و ابزارهای نوشتن داستان را برای بیان امر قدسی به کار گرفته است. «تحلیل انسان آرمانی در رمان روی ماه خداوند را ببوس» (بیگدلی، طاهری، اسفندیاری، ۱۳۹۱: ۳۳ – ۵۱) در این مقاله سعی نویسندگان، یافتن معنایی برای مفهوم انسان آرمانی از منظر فلسفی و دینی در آثار مستور است. پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد با عنوان «بازنمایی دین و چهرهٔ دین‌دار در رمان‌های فارسی جدید، تحلیل موردی رمان‌های مصطفی مستور»، یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که دین در رمان‌های مستور بیشتر به شکل ایمان، معنویت و اخلاق و پدیده‌ای فردی بازنمایی شده است و نقش آداب شرعی چندان پررنگ نیست. (ابراهیم‌زاده، ۱۳۸۹) پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد با عنوان «نقد جامعه‌شناختی آثار مصطفی مستور»، در این پایان‌نامه رویکردی جامعه‌شناسانه به آثار مستور شده است و بر اساس نتایج این تحقیق، جامعه‌ای که مستور معرفی می‌کند، جامعهٔ

شـهری معاصـر است که افراد گرفتار و درگیر مشکلات به دنیای فردی خود پناه جسته‌اند و تنها روزنۀ امیدی که وجود دارد، ایمان و معنویت رنگ‌باخته‌ای است که زندگی آن‌ها را آرام می‌کند. (گلبازخانی‌پور، ۱۳۹۱)

در این پژوهش‌ها غالباً داسـتان‌های مستور به‌عنوان داستان‌هایی که دغدغۀ دینی دارند معرفی می‌شوند، اما در این مقاله کوشـیده شده است تا نشان دهیم که آثار مستور از رنگ و بوی فلسفی و دغدغه‌های وجودی نیز برخوردار است و با توجه به بررسی‌های صورت گرفته، پژوهشی در این زمینه انجام نشده است.

۲- بررسی اندیشه‌های وجود گرایانه

اندیشـه‌های وجودگرایانه یا اگزیسـتانسـیالیسـتی، در پی ناامیدی اندیشـمندان غربی از کارایی مدرنیته در ایجاد دنیایی بهتر شـکل گرفت. اصـطلاح اگزیسـتانسـیالیسـم از مشـتقات واژۀ فرانسـوی Existentiel و واژۀ انگلیسـی Existential به معنی «وجودی» اسـت، و خود به معنی «اصالت وجود» یا «تقدم وجود» است. (داد، ۱۳۸۳: ۴۸) یکی از زمینه‌های شـیوع دیدگاه‌های اگزیستانسیالیستی شرایط خاص دوران جنگ جهانی دوم و پس از آن است. بروز وحشـت و دلهره و ناامنی‌های روانی و احسـاس یأس و پوچی و بی‌ارادگی در اروپای دوران جنگ و پس از آن، بستری مناسـب برای گسـترش چنین فلسـفه‌ای را فراهم کرد. در چنین شـرایطی و در سـرزمین‌هایی که سـاختار اجتماعی و سـنتی آن‌ها فروریخته اسـت، و در میان انسـان‌هایی که با وجود شـعار آزادی دریافتند که هیچ کنترلی بر زندگی خود ندارند، این فلسـفه می‌کوشـد تا توجیهی کارآمد و مناسـب با آن اوضـاع و احوال ارائه کند و راهی برای خروج یا کنار آمدن با این احساس پوچی و بیهودگی ارائه دهد. (مشکات، ۱۳۹۰: ۲۲)

اگزیستانسـیالیسـم را به دو نحلۀ عمدۀ خداباور و خدا ناباور تقسـیم کرده‌اند. در اگزیسـتانسـیالیسم خداباور این اعتقاد وجود دارد که ایمان راسـخ به خداوند، انسـان را از دغدغه‌های زندگی نجات می‌دهد و به او آرامش و سـکون می‌بخشـد. «کی‌یرکگور، سـردمدار این دسـته از اگزیستانسیالیست‌ها معتقد بود بی‌نهایت مهم است که آدم‌ها واقعاً با اعتقاداتشـان زندگی کنند، و این بدان معناسـت که حاضـر باشـند بسـیاری چیزها را در راه اعتقاداتشـان فدا کنند.» (اندرسـون، ۱۳۸۷: ۳۲) در عقاید عرفانی و در میان عارفان ما نیز این جان باختگی در راه ایمان و عشـق الهی بسـیار مهم اسـت. مولانا معتقد اسـت که «اصـلا حقیقت ایمان عشـق اسـت و حقیقت عشـق در قربانی کردن و باختن اسـت.» (نراقی، ۱۳۹۰: ۴۷) این قربانی کردن نزد عارفان به این معناست که انسان خودخواهی خویش را قربانی کند و در راه وصول به حقیقت الهی «من» را از میان بردارد و همه محبوب و معشوق شود.

کی‌یرکگور فکر می‌کرد اعتقاد به خدا نه تنها عقلانی نیسـت، بلکه جداً غیرعقلانی اسـت. البته غیرعقلانی بودن این اعتقاد از نظر او یک ضـعف نیست، بلکه آن را قوت این اعتقاد می‌دانست، زیرا ایمان را ممکن می‌کرد. کی‌یرکگور معتقد بود اعتقاد به خدا نه تنها به‌هیچ‌روی آسـان نیسـت، بلکه دشـوارترین کار در این جهان اسـت. اما درعین‌حال ما همه بالقوه توانایی آن را داریم که مؤمنان واقعی شـویم. (اندرسـون، ۱۳۸۷: ۶۲) تصـوف و عرفان اسـلامی نیز بیشتر

نمایندهٔ کشـف و شـهود و ذوق عرفانی است. عرفا و متصوفه ازآنجایی‌که بیشتر طریقهٔ خود را باطنی و از راه مکاشفات درونی می‌پیمایند، بیشـتر با دل سـروکار دارند تا عقل؛ از این رو بیشتر این‌طور نتیجه گرفته می‌شود که در عرفان، عقل و روش عقلی به کار نمی‌آید و آنچه انسـان را به سـرمنزل حقیقی اش می‌رسـاند، ذوق و شوق و کشف و شهود است. (ولی‌پور، ۱۳۹۴: ۶۷ و ۶۸)

ایمان به خداوند نیاز به احسـاسی عمیق و باورمند دارد که عرفای ما از آن به عشق الهی تعبیر می‌کنند. این «عشق بر ماهیت، جنسـیت و مناسـبت میان پدیده‌ها و امور تأثیر می‌گذارد و از رهگذر آن، عاشـق و معشوق متحد می‌گردند و فاصلهٔ بی‌نهایت میان خداوند و ارادهٔ الهی پر می‌گردد.» (نیکلسون، ۱۳۷۴: ۳۹)

عین‌القضـات، عشـق را مذهبی مشـترک میان خدا و انسان می‌شمارد و از «مذهب خدا» سخن می‌گوید. از نظر او میان عشـق بزرگ که عشـق خدا اسـت به بندگان، و عشق کوچک که عشق بندگان است به خداوند، پیوندی استوار برقرار اسـت. ازاین‌رو انسـانی که به معرفت و عشق خدا دست یابد، خود معشوقهٔ خدای خود می‌شود. (مایل هروی، ۱۳۷۴: ۱۳/۸۸–۸۷ و نیز ر.ک. پژوهنده، ۱۳۹۱: ۱۱۳)

ایمان اگر به معنای «گزاره‌هایی باشـد که در متون مقدس ادیان و مذاهب در طول تاریخ آمده، در این صورت باید گفـت اغلـب این گزاره‌ها درد و رنج را کاهش می‌دهند و چون کاهش می‌دهند، بشـر به رغم تمام تشـکیک‌هایی که درباب دین شـده از اعتقاد خود به دین دست برنداشته است. چون بشر از این راه آرامش پیدا می‌کند و به شادی و امید دست می‌یابد.» (ملکیان، ۱۳۸۸: ۱۱)

نقطهٔ مقابلِ اگزیستانسیالیست‌های خداباور، گروهی از متفکران هستند که اعتقادی به خدا و باورهای مذهبی ندارند. این دسته از متفکران را اگزیستانسیالیست‌های خداناباور نام نهاده‌اند. این متفکران «بر مهمان‌نواز نبودن جهان در قبال کوشش‌های انسانی اصرار می‌ورزند، از این حیث که جهان اغلب نسبت به تلاش‌های ما برای واردکردن معنا و وحدت در آن خاموش و سرد است.» (درانتی، ۱۳۹۳: ۳۶) «نیست‌انگاران اگزیستنسیال ادعا می‌کنند که وجود انسان هیچ هدف، ارزش یا توجیهی ندارد. دلیلی برای زیستن وجود ندارد و بااین‌حال، ما برای زندگی کردن سرسختی نشان می‌دهیم. در نتیجه موقعیت انسان عبث است.» (دانلدای و لطفی، ۱۳۸۳: ۱۰۷و ۱۰۹)

دیدگاه‌های اگزیسـتانسـیالیسـتی در آثار عده‌ای از رمان‌نویسـان ایرانی به‌ویژه در دهه‌های اخیر، جلوهٔ فراوانی یافته اسـت. این نویسـندگان سـعی در بیان دغدغه‌های وجودی و یافتن راهی برای معنی بخشـیدن به زندگی داشـته‌اند و دل‌مشـغولی‌ها و اضـطراب‌های دنیای مدرن را در آثار خود به نمایش گذاشـته‌اند و در داسـتان‌های خود دیدگاه‌های خود را نسـبت هسـتی و جایگاه انسـان در آن و معنای زندگی بیان کرده‌اند. از برترین نویسـندگان ایرانی در این حوزه می‌توان به صادق هدایت، غلامحسین ساعدی، عباس معروفی، رضا قاسمی و مصطفی مستور اشاره کرد.

۲-۱- خلاصهٔ داستان روی ماه خداوند را ببوس

داستان دربارهٔ شخصی به نام یونس است که در رشتهٔ جامعه‌شناسی و فلسفه تحصیل‌کرده است. موضوع پایان‌نامهٔ او یافتن علت خودکشی دکتر پارسا، فیزیکدان و استاد دانشگاه است. داستان با آمدن مهرداد یکی از دوست‌های قدیمی یونس از آمریکا، شروع می‌شود. جولیا همسر مهرداد سرطان دارد و روزهای پایانی عمر را سپری می‌کند. جولیا نیز مانند یونس سؤالات گوناگونی دربارهٔ وجود خداوند و علت شرّ و بدبختی موجود در عالم دارد. مهرداد به دلیل شرایط روحی و فشار عصبی دچار یأس شده است و آرزو می‌کند که کاش هرگز وجود نمی‌داشت. او باوری به عقاید دینی ندارد. شخصیت دیگر داستان سایه، نامزد یونس و دانشجوی کارشناسی ارشد الهیات است که فردی به‌شدت مذهبی است و نسبت به باورهای دینی خود ذره‌ای تردید ندارد. موضوع پایان‌نامهٔ او دربارهٔ گفت‌وگوی خداوند با موسی در کوه طور است، او در این پژوهش بیشتر در قیدوبند ظواهر و جزئیات است و درک چندانی از رابطهٔ عاشقانه میان انسان و خدا ندارد. سایه هرچند به اعتقادات خود سخت ایمان دارد، نمی‌تواند پاسخ‌گوی تردیدها و پرسش‌های بنیادین یونس باشد و از علیرضا، دوست یونس کمک می‌خواهد. علیرضا نگاهی عارفانه به خداوند و جهان هستی دارد و از تردیدهای یونس نگران نمی‌شود و شک را همچون پلی برای رسیدن به یقین می‌داند. در پایان داستان علیرضا در نامه‌ای به یونس می‌گوید که دکتر پارسا تلاش می‌کرد تا مقولهٔ عشق را با استدلال‌های عقلانی درک و توجیه کند و چون توان تجزیه و تحلیل عشق را به شیوهٔ منطقی نداشت، دچار سردرگمی و یأس گردید و خودکشی کرد. علیرضا در پی آن است که به یونس بفهماند که ایمان به خداوند نیز از این گونه مقولات است و باید با قلب و روح آدمی درک شود، نه با عقل و تجربه.

۲-۲-خلاصهٔ داستان استخوان خوک و دست‌های جذامی

داستان دربارهٔ ساکنان یک مجتمع مسکونی به نام مجتمع خاوران است. یکی از ایشان دانیال است که با مادرش در این برج زندگی می‌کند. او کتاب‌های بسیاری خوانده است و با توجه به دانسته‌های خود، ماهیت زندگی را دردناک می‌داند و در میان اندیشه‌های گوناگون در پی یافتن پاسخ است، ولی هرچه بیشتر می‌خواند، بیشتر دچار سردرگمی می‌شود و مدام دچار حملات عصبی می‌شود و کارهای غیرطبیعی می‌کند. داستان دیگر دربارهٔ محسن و سیما و دختر کوچکشان دُرنا است که به خاطر طلاق پدر و مادر، نزد پدرش زندگی می‌کند و مادرش به دنبال راهی است تا سرپرستی او را قبول کند. زندگی آن‌ها در ابتدا با عشق شروع‌شده است ولی به دلیل توجه بیش‌ازحد محسن به کارش، به طلاق می‌انجامد و سیما که بعد از جدایی متوجه می‌شود حامله است، می‌خواهد سقط جنین کند ولی از این کار منصرف می‌شود. داستان دیگر دربارهٔ شخصیتی به نام کیانوش است که پس از رهایی از زندان به خانهٔ زنی بدنام به نام سوسن می‌رود و بدون هیچ تماس جسمی، عاشق او می‌شود. سوسن برای او تبدیل به منبع الهام اشعارش می‌شود. او به پیشنهاد سوسن برای ازدواج پاسخ منفی می‌دهد و نمی‌خواهد عشقش با رابطهٔ جسمانی به ابتذال کشیده شود.

داستان دیگر دربارهٔ زندگی دکتر محمد مفید و همسرش، دکتر افسانه مهرپرور است. الیاس، فرزند ایشان در اثر بیماری سرطان بستری است. آن‌ها نسبت به بیماری فرزندشان نگاهی علمی دارند و معجزه را امری غیرممکن می‌دانند. افسانه مطلع می‌شود که یکی از کارکنان بیمارستان با توسل به امور معنوی شفا یافته است و از این طریق کمی نسبت به بیماری پسرش امیدوار می‌شود و درنهایت هم به‌صورت معجزه‌آسایی نمونه‌ای قابل پیوند برای فرزندشان پیدا می‌شود. در داستان دیگر فردی به نام حامد به دلیل شباهت ظاهری دختری با نامزدش که خارج از ایران است، عاشق آن دختر می‌شود ولی از این کار خود عذاب وجدان دارد. داستان دیگر، دربارهٔ دو شخصیت به نام‌های پریسا و اسی است که با هم آشنا می‌شوند و حاصل این آشنایی بارداری پریساست. پریسا بر اثر ناراحتی از این موضوع خودکشی می‌کند اما دوستانش او را نجات می‌دهند و سرانجام جنین را به کمک دوستانش سقط کند. پریسا پس از این ماجرا بار دیگر به روابط ناسالم خود ادامه می‌دهد. داستان آخر این مجموعه دربارهٔ کلاه‌برداری به نام نوذر است که دو فرد را به نام‌های ملول و بندر اجیر کرده است تا پیرمردی را بکشند تا زمین او را با جعل سند تصاحب کند. آن دو پس از کشتن پیرمرد، نوذر را هم می‌کشند تا به منفعت بیشتری برسند.

۲-۳- خلاصه داستان من گنجشک نیستم

داستان ***من گنجشک نیستم*** دربارهٔ یک آسایشگاه روانی و شرح زندگی برخی از بیماران آن آسایشگاه است. رئیس این آسایشگاه، آقای کوهی، سعی دارد با ترکیبی از «فشار و رفاه» تعادل را به بیمارانش بازگرداند. شخصیت اصلی داستان، ابراهیم، زنش را در تصادف از دست داده است و کودکشان هم به دلیل زایمان زودرس مرده است. او پس از این حوادث دچار کابوس می‌شود. دانیال که در داستان قبل هم حضور داشت، اکنون در این آسایشگاه بستری است. او از رنج‌ها و دردهای زندگی می‌هراسد و از انسان‌ها ناامید است و درنهایت برای رهایی از این وضعیت خودکشی می‌کند. کابلی شخصیت دیگر داستان، رانندهٔ کامیون است و وقتی متوجه خیانت همسرش می‌شود، دچار مشکل روحی می‌گردد و به آسایشگاه می‌آید. شخصیت دیگر داستان امیر ماهان است که مشکلات روحی دارد. وی برخلاف دانیال زندگی را زیبا می‌داند و سعی می‌کند معنای زندگی را در انسان‌ها و کارهای خوب بیابد و با شرایط بحرانی خود کنار بیاید و به دیگران نیز کمک می‌کند، اما به دلیل کمک به یکی از بیماران، او را به جایی دیگر منتقل می‌کنند. ابراهیم بعد از باخبر شدن از ماجرای امیر ماهان، از آسایشگاه بیرون می‌رود و با مردی مست روبه‌رو می‌شود و با او دربارهٔ مرگ صحبت می‌کند و پس از اندیشیدن به ترس از مرگ، بر مشکل خود غلبه می‌کند.

۳- بحث و بررسی

پرسش‌های بنیادین درباره مسائل وجودی، یکی از مهم‌ترین درون‌مایه‌های ادبیات داستانی معاصر ایران و جهان است و هر یک از نویسندگان بر اساس دیدگاه‌ها و اندیشه‌های خود، تلاش کرده‌اند پاسخی درخور به این پرسش‌ها

دهند. با بررسی آثار داستانی مصطفی مستور نیز متوجه می‌شویم که نویسنده از زبان شخصیت‌های داستانی به طرح پرسش‌های وجودی پرداخته است و با توجه به دیدگاه‌های خود تلاش کرده است پاسخی برای آن‌ها ارائه نماید. در ادامه، این پرسش‌ها و پاسخ‌های ارائه شده مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۳-۱- پرسش از وجود خداوند

وجود و یا عدم وجود خداوند و نقش آن در آرامش بشر و زندگی انسان، یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های وجودی است که متفکران اگزیستانسیالیست نیز به آن پرداخته‌اند. نیچه اعتقاد به خداوند را یک واکنش انفعالی و محصول ترس بشر می‌داند که به دلیل نادانی و ناآگاهی از حوادث و رخدادهای جهان به دنبال علتی غایی و اراده‌ای استوار و دستی پنهان و مقتدر در پس پرده است. او با اشاره به وجود شرور و نابسامانی و بی‌نظمی حاکم بر جهان، سعی در ایجاد تناقض مابین مفهوم خدا و شر در زندگی بشر دارد و بدین صورت در پی اثبات مدعای خویش است. (ر.ک. نیچه، ۱۳۵۲: ۴۶) سارتر نیز در پی ترویج چنین دیدگاهی است. (ر. ک. اسکوئیان، ۱۳۸۸: ۴۳)

مهم‌ترین مسئله‌ای که در داستان ***روی ماه خداوند را ببوس*** مطرح می‌شود، پرسش از وجود خدا و چگونگی حضور او در زندگی آدمیان است که بیشتر از زبان شخصیت اصلی داستان، یعنی یونس مطرح می‌شود:

به نظر تو خداوند وجود داره؟ فعلاً این مهم‌ترین چیزیه که دلم می‌خواد بفهمم. [...] به نظر من پاسخ به این سؤال تکلیف خیلی چیزها رو روشن می‌کنه و جواب ندادنش هم خیلی چیزها رو تا ابد در تاریکی محض نگه می‌داره. هست یا نیست؟ ... اگه نیست چرا ما هستیم؟ احتمال ریاضی وجود پیدا کردن حیات بر این سیاره – که لابد بهتر از من می‌دونی – چیزی نزدیک به صفره. می‌فهمی؟ صفر! اما این احتمال در حد صفر به وقوع پیوسته و ما وجود داریم. این وجود داشتن یا به عبارت دیگه تحقق آن احتمال نزدیک به صفر، مفهومش اینه که اراده‌ای توانا و ذی‌شعور مایل بوده ما وجود پیدا کنیم. [...] از طرف دیگه اگه خداوندی هست پس این‌همه نکبت برای چیه؟ کجاست ردپای آن قادر محض؟ چرا این‌قدر چیزها آشفته و زجرآوره؟ کجاست آن دست مهربان که هرچه صداش می‌زنند به کمک هیچ‌کس نمی‌آد؟ (مستور، ۱۳۹۵: ۲۴ و ۲۵)

یونس از نبود خداوند و پوچی زندگی‌اش می‌ترسد. نبود خداوند برای او مسئله‌ای نیست که بتواند با آن به‌راحتی کنار بیاید؛ زیرا اگر خداوند وجود نداشته باشد، بسیاری چیزها در زندگی صورتی دیگر می‌گیرد:

اما بودونبود خداوند برای من مهمه، اگه خداوندی وجود داشته باشه، مرگ پایان همه‌چیز نخواهد بود و در این شرایط اگه من همهٔ عمرم رو با فرض نبود او زندگی کنم دست به ریسک بزرگ و خطرناکی زده‌ام. من این خطر رو با تمام پوست و گوشت و استخوانم حس می‌کنم. ... اگه خداوندی در کار نباشه، مرگ پایان همه چیزه و در آن صورت زندگی کردن با فرض وجود خداوند که نتیجه‌اش دوری جستن از بسیاری لذت‌هاست با توجه به اینکه ما فقط یک‌بار زندگی می‌کنیم، واقعاً یک باخت بزرگه. (همان، ۲۶)

یونس با سماجت و لجاجت تأکید دارد که تنها در صورتی به وجود خداوند ایمان می‌آورد که از طریق عقل بتواند وجود او را اثبات کند:

من به چیزهایی ایمان می‌آرم که اون‌ها رو بفهمم. منظورم از فهمیدن تجربه و عقل است. (همان، ۷۲)

جولیا در داسـتان ***روی ماه خداوند را ببوس،*** معتقد اسـت خداوندی وجود ندارد و اگر هم وجود داشـته باشـد، آن‌قدر سنگدل است که نمی‌توان به او دل بست:

جولیا می‌گه بهترین فرض اینه که خدایی در کار نباشه، چون فقط در این صورته که مجبور نیستیم گناه وجود بیماری‌های لاعلاج رو به گردن او بندازیم. (همان، ۷)

در داسـتان ***اسـتخوان خوک و دسـت‌های جذامی*** نیز دانیال معتقد است خداوند وجود ندارد و اگر هم وجود داشته باشد، بی‌رحم و نامهربان است:

آنتونیُ فلو را که می‌شـناسـی؟ میگه تو این دنیای عوضـیِ هیشکی به هیشکی، دیگه چی باید اتفاق بیوفته که مؤمنان اقرار کنند خداوندی در کار نیست یا اگه هست خیلی مهربون نیست؟ (مستور، ۱۳۹۴: ۵۵)

جنبهٔ دیگری که در داسـتان‌های مسـتور دیده‌می‌شـود، نگاه ایمانی و عاشـقانه نسبت به خداوند است. در داستان ***روی مـاه خـداوند را ببوس،*** نگاه عاشـقانه به خداوند از زبان علیرضـا مطرح می‌شـود. وی دیدگاهی عرفانی دارد و عقاید او شـبیه به عقاید عرفا و اگزیسـتانسـیالیسـت‌های خداباور است. علیرضا نیز در بحث از ایمان و وجود خداوند چنین دیدگاهی را مطرح می‌کند:

آیا موسـی در وادی مقدس کلام خدا را شـنید؟ کسـی نمی‌دونه. هیچ‌کس نمی‌تونه با منطق علمی ثابت کنه که موسی در آن شب سرد و تاریک صـدای خداوند رو از میان درخت شـنید یا نشـنید. آیا خداوند بر کوه طور تجلی کرد؟ کسـی نمی‌دونه. هیچ ابزار علمی برای اثبات یا نفی تجلی خداوند بر کوه وجود نداره. آیا خداوند وجود داره؟ کسـی نمی‌دونه. کسـی نمی‌تونه به پاسخ‌های این پرسش‌ها که هرکدام حقیقتی بزرگ‌اند نزدیک بشـه، اما ندانسـتن به همان اندازه که چیزی رو اثبات نمی‌کنه، نفی هم نمی‌کنه. ما به این چیزها می‌تونیم ایمان داشته باشیم یا نداشـته باشـیم. همین. [...] هراندازه که به خداوند ایمان داشـته باشـی خداوند همون اندازه برای تو وجود داره. هرچه بیشتر به او ایمان بیاری، وجود و حضور او برای تو بیشتر می‌شه. (مستور، ۱۳۹۵: ۷۲ و ۷۳)

این نوع نگاه بسـیار شـبیه دیدگاه‌های عرفانی و ایمان عاشـقانه‌ای است که از سوی عارفان مطرح می‌شود. مولوی معتقد است که خداوند در نفس انسان و وجود اوست:

کعبه هرچندی که خانهٔ بِرِّ اوست　　　　خِلْقَتِ من نیز خانهٔ سِرِّ اوست

(مولوی، ۱۳۹۰: ب۲۲۴۸)

از نظر مولوی، ایمان به خداوند و رابطهٔ عاشـقانه با او کار عقل و اسـتدلال نیست و جایگاه خداوند در قلب انسان است و خداوند با موازین عقلی قابل دست‌یابی نیست:

ای برون از وهم و قال و قیل من　　　　خاک بر فرق من و تمثیل مـن

(همان، ب۳۳۱۸)

کی‌یرکگور نیز معتقد اسـت «یقین عینی مسـتلزم دل سـپردن نیسـت. اگر من بدانم که چنین است یا چنان است، فقط چنین یا چنان اسـت، چه من بپذیرم چه من نپذیرم: «چه فایده‌ای به حال من دارد که حقیقت، سـرد و عریان، در برابر من باشـد، و فرقی هم به حالش نکند که من آن را دریابم یا درنیابم...؟» با دسـت‌کم یک‌ذره تردید، من مجبورم

دل بسپارم یا نسپارم. دل سپردن پلی است بر درّهٔ میان من و باور من، درّه‌ای که تردید ایجاد کرده است. هرچه تردید بیشتر باشد، دل سپردنی جانانه‌تر لازم می‌آید. حال این‌که دل بسپاریم یا نه، دیگر انتخابی است که ما باید بکنیم.» (اندرسون، ۱۳۸۷: ۸۴)

علیرضا در بخش‌های دیگر داستان نیز به بیان اعتقادات عارفانهٔ خود که برخاسته از ایمان و تجربیات عارفانه است، می‌پردازد:

... آدم‌هایی رو می‌شناسم که نه‌تنها وجود خداوند، بلکه ویژگی‌های او رو هم با نوعی بازی درک می‌کنند و لذت می‌برند. منظور من از بازی دقیقاً تجربه کردن خداونده. (همان، ۷۲)

تو نمی‌توانی معنای خداوند را در کنار بقیهٔ معناهای زندگی‌ات بچینی. وقتی خداوند در معصومیت کودکان، مثل برفِ زمستانی می‌درخشد تو کجایی یونس؟ واقعاً تو کجایی؟ ... (همان، ۱۰۹ و ۱۱۰)

خداوند برای هرکس همون‌قدر وجود داره که او به خداوند ایمان داره. این‌یک رابطهٔ دوطرفه‌س. خداوندِ بعضی‌ها نمی‌تونه حتی یک شغل ساده برای مؤمنش دست‌وپا کنه یا زکام ساده‌ای رو بهبود بده، چون مؤمن به چنین خداوندی توقعش از خداوندش از این مقدار بیشتر نیست. ... خداوند علی (ع) بی‌شک بزرگ‌ترین خداوندیه که می‌تونه وجود داشته باشه. ما اگه بتونیم تنها به گوشه‌ای از دامن علی (ع) چنگ بزنیم رستگار شده‌ایم، اما برای کسی که ایمان نداره، متأسفانه خداوندی هم وجود نداره. (همان، ۸۷)

در داستان ***من گنجشک نیستم***، رویکرد عرفانی و نگاه جمال‌شناسانه به زندگی در شخصیت امیر ماهان، دیده می‌شود. امیر ماهان با نگاهی برگرفته از اندیشه‌های ایمانی و عرفانی، کشف روابط منطقی حوادث و رخدادها را امری بیهوده می‌داند و آن را سبب دور شدن بشر از آرامش و یقین می‌شمارد و علم بیشتر را مایهٔ سردرگمی بیشتر می‌پندارد. امیر ماهان بعد از مرگ دانیال که مدام در پی یافتن یافتن پاسخ برای پرسش‌هایش از خلقت بود، می‌گوید:

بدتر از کشتن آدم‌ها چیزهاییه که می‌دونیم. منظورم خیلی چیزهاست. کاش می‌شد همهٔ درها و دریچه‌های دانستن رو بست. کاش می‌شد برگشت. می‌شد کسی شد مثل تاجی، مثل مادر دانیال، مثل مادر من که گاهی میاد اینجا و حتی جدول‌ضرب رو هم بلد نیست. حتی نمی‌دونه که زمین دور خورشید می‌چرخه.» (همان، ۶۷ و ۶۸)

۳-۲- پرسش از معنای زندگی

یکی از مهم‌ترین مسائل وجودی، پرسش از معنای و چیستی زندگی است. معنا در زندگی می‌تواند نتیجهٔ مسئولیت‌پذیری باشد؛ بدین صورت که با پذیرفتن مسئولیت‌هایی خاص و انتخاب آن، به زندگی خود معنایی خاص می‌بخشیم. در نتیجه انسان باید خود در پی معناآفرینی برای زندگی خود باشد و هیچ معنای از پیش تعیین شده‌ای وجود ندارد.

نیست‌انگاران اگزیستانسیال معتقدند که انسان هیچ معنا و هدفی را در این جهان نمی‌تواند دنبال کند و این جهان در برابر هر نوع معنابخشی مقاومت می‌کند. ایشان نگران این نیستند که شخص موفق به یافتن معنای خاص خود در زندگی می‌شود یا نه، بلکه اساساً زندگی معنادار را ناممکن می‌دانند. از دیدگاه کامو، «پوچی» عمدتاً نامی است برای همین مقاومت جهان در برابر کوشش‌های ما. درحالی‌که ما در طلب معنا و هماهنگی هستیم، جهان چیزی جز

هاویه و بازی بی‌هدف نیروهای کور عرضــه نمی‌کند. ... ازاین‌قرار، پوچی هم عنوانی اســت برای بنیادی‌ترین حالت جهــان و هم نــامی اســت برای نــامعقولی و بیهودگی تلاش‌هــای انســان در راه غلبه بر این واقعیت بنیادین. (درانتی، ۱۳۹۳: ۳۶)

در داســتان ***روی ماه خداوند را ببوس***، پرسش از معنا و ماهیت زندگی، به عنوان یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های شخصیت‌های داستان مطرح می‌شود:

لعنت به این زندگی! چرا آدم‌ها این‌قدر در ماهیت هستی ناتوان‌اند؟ دست‌فروش‌ها و دوره‌گردها و سپورها و خیاط‌ها و آشپزها و ساندویچ‌فروش‌ها و راننده تاکسی‌ها و حتی دانشجوها و فیلسوف‌ها و خیلی‌های دیگر چه درکی از این هستی پیچیده دارند؟ (مستور، ۱۳۹۵: ۱۰۵).

بــا خودم فکر می‌کنم چرا حیوانات برای زنده ماندن باید با ما آدم‌ها بســوزند. چرا گربه‌ها هســتند؟ چرا خلقت این‌همه شــلوغ اســت؟ سگ‌ها، گربه‌ها، موش‌ها، مورچه‌ها، درخت‌ها، سنگ‌ها، دریاها، کوه‌ها، ستاره‌ها، روزها، آدم‌ها، آدم‌ها، آدم‌ها، آدم‌ها، آدم‌ها (همان، ۲۲).

در این داســتــان، یونس فقط آنچــه را که با عقل و منطق ثابت شــود، می‌پذیرد و از این طریق به دنبال یافتن معنا و مفهومی برای زندگی اســت، او همچون ناظری عینی به دنیا نگاه می‌کند و به دنبال بیان عیب و ایراد و کاســتی‌هایی در خلقت اســت که که وجود معنا و مفهوم و نظم و حکمت حاکم بر جهان را نقض می‌کند. جولیا، شــخصــیت دیگر داستان نیز مانند او فکر می‌کند:

می‌خواد بدونه بیســت‌وپنج ســال پیش، یعنی درســت قبل از تولدش کجا بوده. نمی‌دونه چرا بیســت‌وپنج سال قبل، نه یک سال زودتر و نه دیرتر متولدشــده. می‌پرســه هزاران ســاله که جهان وجود داشــته اما او نبوده، پس چه دلیلی باعث شــده که او ناگهان بیســت‌وپنج ســال قبل وجود پیدا کنه و به زندگی پرتاب بشــه؟ آن‌هم چه زندگی‌ای؟ پر از درد و رنج و فقر و بیماری و اندوه که آخر هم به مرگ منتهی می‌شــه. جولیا به آفرینش و زندگی و مرگ اشکالات جدی می‌گیره و این زندگی رو براش تلخ و دشوار می‌کنه. (همان، ۶)

محســن پارســا، شــخصــیت دیگر داســتان نیز فردی اســت که تمام زندگی خود را با عقل و منطق و ریاضــیات و فیزیک ســرکرده اســت و هرگز فرصت نکرده است به ابعاد دیگر وجودی خود بپردازد. او که از درک عشق عاجز است، پیوســته در تکاپوی یافتن منطق و دلیلی برای احســاس خود اســت و بارها و بارها محاســبه می‌کند و بازهم به جوابی نمی‌رسد.

خیلی سعی کرد تا همه‌چیز رو بفهمه، اما نتونست. سعی کرد به کمک فیزیک و ریاضیات و حتی فلسفه همه‌چیز رو اندازه بگیره اما ناگهان دریافت که در هستی چیزهایی هست که با ابزارهای او نمیشه اون‌ها رو اندازه گرفت یا فهمید پس گیج شد و فرورفت. بعد همه محاسباتش رو خط زد و از نو شروع کرد. همهٔ اجزا رو شمرد. اما حس کرد چیزی این وسط کمه. فرمول‌های او جایی نیمه‌تمام می‌ماندند. دوباره گیج شد، پس فرورفت. طبیعت، آزمایشگاه‌ها و کتابخانه‌ها رو جست‌وجو کرد اما نیافت. [...] پرسش‌ها زیاد و زیادتر شد. معماهایش بیشتر و بیشتر شد و ذهنش تاریک شد. چراغ روحش خاموش شد و ظلمت به جانش افتاد. (همان، ۱۰۰ و ۱۰۱)

در داستان ***استخوان خوک و دست‌های جذامی*** نیز دانیال، پرسش‌های اساسی دربارهٔ هستی و ماهیت زندگی مطرح می‌کند. دانیال معتقد است اگر اراده‌ای دانا وجود داشته باشد که جهان را آفریده است و هر وضعیتی را که بخواهد، بتواند بیافریند، باید وضعیتی مطلوب را می‌آفرید که در آن این همه رنج و مصیبت نصیب بشر نشود:

دانیال صداش را پایین آورد. آن‌قدر پایین که خودش هم به‌زحمت صدای خودش را می‌شنید. «توی اون وضعیت مطلوب منطقاً ممکن، گیس‌های تو هیچ‌وقت سفید نمی‌شد. آبجی طوبا هیچ‌وقت بچه‌اش رو سقط نمی‌کرد. هیچ‌وقت بابا نمی‌مرد. کلهٔ من هیچ‌وقت این‌جوری کج‌وکوله نمی‌شد.» لحظه‌ای سکوت کرد. ... «چرا مشتی مفلوکِ عوضی رو پرت کرد توی این خراب‌شده که حتی بلد نیستند اون رو، عظمت اون رو، هجی کنند؟» (مستور، ۱۳۹۴: ۵۵ و ۵۶)

در داستان ***من گنجشک نیستم***، دانیال به دلیل نیافتن جواب برای پرسش‌های خود، در ماهیت هستی شک کرده است و با بحران بی‌معنایی زندگی و درد و رنج حاکم بر آن روبه‌رو شده است. دانیال از آینده می‌هراسد و در برابر سیل عظیم چراهایی که در مغزش اغتشاش به پا کرده‌اند، درمانده شده است:

من دفن خواهم شد. / زیر آوار این کلمات، / من دفن خواهم شد. / با پیشرفت این شعر، / روح من از حرارت این کلمات / از دوزخ علامت‌های مکرر سؤال / از نشانه‌های بهت و خیرگی / که مدام ته هر عبارت تکرار می‌شوند / و از سنگینی واژهٔ درماندگی / خرد خواهد شد. / د ر م ا ن د ه / خواهد شد. (مستور، ۱۳۹۵: ۵۰ و ۵۱)

آگاهی از وضعیت آدمی در این جهان و نیافتن پاسخ مناسب برای پرسش‌های اساسی خود، او را از پای درمی‌آورد و دست به خودکشی می‌زند:

دانیال رو سؤال‌ها به کشتن داد. صدبار، هزار بار بهش گفتم داری زیاده‌روی می‌کنی. گفتم هر سؤال عینهو یه ماده‌سگ می‌مونه که با خودش ده تا سؤال دیگه متولد می‌کنه. هر سؤال جدید هم که به دنیا اومد با خودش ده تا سؤال دیگه زادوولد می‌کنه. خوب تا کی؟ که چی؟ آدم که با سؤال نمی‌تونه زندگی کنه. اتفاقاً سؤال باعث می‌شه مدام از لبه‌های زندگی بیفتید بیرون. باعث میشه روح‌های شما مست بشن، وحشی بشن، روشن شد؟ (همان، ۶۳)

مصطفی مستور سعی می‌کند در کنار طرح دیدگاه بدبینانه به زندگی، دیدگاه عاشقانه و عارفانه‌ای را نیز از زبان شخصیت‌های داستان‌هایش مطرح کند و نوعی چندصدایی در متن پدید آورد. شخصیت علیرضا در در داستان روی ماه خداوند را ببوس، به مقامی از عرفان و کشف و شهود عارفانه رسیده است که در برابر هیچ اتفاق بدی در عالم شکایت ندارد و گویی حکمت همه‌چیز را درک می‌کند چنانکه در جواب شکایت یونس از وجود انواع بیماری‌های زیادی که دامن بشر را گرفته است، از نام بیماری‌ها با عنوان فرشته یاد می‌کند، زیرا این بیماری‌ها وسیله‌ای هستند برای تقرب بیشتر بنده به خدا و پاک شدن آن‌ها از گناهان کوچک:

با لبخند محوی می‌گوید: «تو از کجا اسم ای همه فرشته رو می‌دونی؟» منظورش اسم‌های بیماری‌هایی است که برایش ردیف کرده بودم. (مستور، ۱۳۹۵: ۴۵)

در داسـتان ***من گنجشـک نیستم***، امیرماهان زندگی را زیبا می‌داند و معتقد اسـت تقدس بعضی چیزها و بعضی آدم‌ها سـبب می‌شـود که انسـان به مرگ فکر نکند و وجود آن‌ها دلیل کافی برای ادامهٔ حیات و عشـق ورزیدن به جهان است:

البته توی این خراب‌شـده چیزهای مقدس دیگه‌ای هم هسـت که بدجوری باعث میشـه آدم خودش رو از پنجره پرت نکنه پایین. مثلاً نقاشـی بچه‌ها یا کلهٔ کج‌وکولهٔ عقب‌مونده‌ها یا کورهای مادرزاد یا زن‌های خونه دار و به‌خصـوص این زن‌های خونه دار که منبع تقدس‌اند. [...] وقتی کاری رو که شـدیداً خوب باشـه انجام بدی انگار یه چراغ توی روحت روشـن کرده‌ای. وقتی بازم کار خوب انجام بدی میشـه دو چراغ، می شه سه چراغ، صد چراغ، هزار چراغ.(مستور، ۱۳۹۵: ۷۰)

در داسـتان ***من گنجشـک نیستم***، افسانه نگاهی عاشقانه به زندگی و موجودات هستی دارد. افسانه همسر ابراهیم اسـت که از دنیا رفته اسـت. در بخش‌هایی از داسـتان به یاد ابراهیم می‌آید، او به زندگی و انسان‌ها و موجودات اطراف خود عشـق می‌ورزد و گویی با شـور و هیجان خودش به زندگی ابراهیم هم نشـاطی را بخشیده بود و با مرگش زندگی ابراهیم نیز دچار بحران می‌شود:

افسـانه عاشـق زندگی و همهٔ سـرخوشـی‌های آن است. یا بهتر است بگویم بود. برای من زندگی فقط می‌گذشت اما برای افسانه زندگی جریان داشـت. هیچ‌چیز مثل شـنیدن خبر عروسـی کسـی او را شـاد نمی‌کرد. جریان ازدواج‌های بسـتگان را انگار مهم‌ترین وقایع تاریخی و سـیاسـی دنبال می‌کرد. طوری از عروسـی‌های گذشـته حرف می‌زد انگار داشت اخبار مهمی مثل فتح کرهٔ ماه یا کشف قارهٔ تازه‌ای را گزارش می‌داد. عید نوروز برای او مهم‌ترین حادثهٔ سـال بود. از اوایل اسـفند مهیای برگزاری مراسـمی می‌شـد که انگار آیینی مذهبی مقدس بود.[...] وقتی می‌شنید یکی از زن‌هایی که می‌شناخت آبستن است چنان ذوق می‌کرد که انگار در مسابقهٔ مهمی برنده‌شده بود.(همان، ۲۹ و ۳۰)

افسـانه زنی شـاداب و سـرزنده اسـت که عاشـقانه زندگی می‌کند و زندگی برای او سرشار از زیبایی‌ها و جذابیت اسـت، او به همهٔ زندگی و همهٔ موجودات عشـق می‌ورزد. عرفا نیز معتقدند «شفقت و مهرورزی با مخلوقات خداوند – به خصـوص در روابط انسـان‌ها– به برقراری رابطه با خداوند منجر می‌گردد. با بررسـی ادبیات عرفانی و اخلاقی به شـیوهٔ ظریفی از برقراری رابطه با خداوند به صـورت جسـت‌وجوی خداوند در میان بندگان و آفریدگان او و معامله با بندگان و مخلوقات خدا به عنوان اطفال و عیال خداوند پی می‌بریم. (پژوهنده، ۱۳۹۱: ۱۱۹)

در داسـتان ***روی ماه خداوند را ببوس***، علیرضـا تجلی خداوند را در معصـومیت کودکان می‌بیند و به آن عشـق می‌ورزد:

شـاید خداوند در هیچ جای دیگر هسـتی مثل معصـومیت کودکی، خودش را این‌گونه آشـکار نکرده باشد. من گاهی از شدت وضوح خداوند در کودکان، پر از هراس می‌شـوم و دلم شـروع می‌کند، پر از هراس می‌شـوم و دلم شروع می‌کند به تپیدن. دلم آن‌قدر بلند بلند می‌تپد که بهت‌زده می‌دوم تا از لای انگشتان کوکان خداوند را بگیرم. (مستور، ۱۳۹۵: ۱۱۰)

این اندیشـه، اندیشـه‌ای عرفانی و برخاسته از شناختی عاشقانه از خداوند است. بزرگان تصوف با استناد به حدیث «الخلق کلهم عیـال الله فأحب الخلق إلی الله أنفعهم لعیاله»، تمامی پدیده‌های هسـتی و از جمله انسـان را مظهر و جلوه‌ای از خداوند می‌دانسـتند؛ بنابراین، وقتی از انسـان سـخن می‌گویند، مراد انسـان به ما هو انسـان اسـت و هیچ

انحصـار و قیدی دینی و اقلیمی و زبانی و ... بر آن مترتب نیسـت. مشـایخ صوفیه بر اساس چنین دیدگاهی، مردم را به دوســتی و خدمت دیگران تشــویق می‌کردند. (بالو و عباســی، ۱۳۹۴: ۵۵) در بخش دیگری از داســتان ***روی ماه خداوند را ببوس***، خداوند در خواب یونس متجلی می‌شـود و جلوهٔ خود را در تمامی ابعاد زندگی بشـر بازگو می‌کند و هستی را امری مقدس نشان می‌دهد:

... من توی سـفرهٔ خالی شـما هسـتم. توی چروک‌های صـورت عزیز. توی سرفه‌های مادربزرگ. توی شیارهای پیشونی پدربزرگ. توی ناله‌های زنی که داره وضـع حمل می‌کنه. توی پینه‌های دسـت آدم‌های بدبخت و فقیر. توی آرزوهای دخترهای فقیر دم بخت که دوست دارند کسـی با اسـب سـفید بال‌دار بیاد و اون‌ها رو از نکبت فقری که توش گیرکرده‌اند نجات بده. توی عینک ته‌اسـتکانی چشم‌های پدران ناامیدی که با جیب خالی، بچهٔ مریضـشـون رو از این دکتر به اون دکتر می‌برند. توی دل دوتا پسـربچهٔ دبستانی که سر یک مدادپاک‌کن توی خیابان با هم دعواشـون می‌گیره. توی دل مردی کـه شـب بـا جیب خالی باید بره خونه اما از زن و بچه‌هاش خجالت می‌کشـه. [...] توی زبان طفل شـیش ماهه‌ای که از تشـنگی خشـک شـده بود و بجای سـیراب کردنش تیر به گلوش زدند. توی شـرم پدر اون طفل که از زنش خجالت می‌کشـید اون رو با گلوی پاره به مادرش برگردونه. توی خاک‌هایی که روی شـهید ریخته می‌شه. تو اشک‌های بچه‌ای که برای اولین بار از درد بی‌پدری گریه می‌کنه و حتی معنی یتیم شـدن رو نمی‌تونه بفهمه. توی تنهایی آدم‌ها. توی اسـتیصـال آدم‌ها. توی اسـتیصـال. توی اسـتیصال. توی خدایا چه کنم‌ها؟ توی خوشـحالی شـب عید بچه‌ها. توی شـادی عروس‌ها. توی غم تمام‌نشـدنی زن‌های بیوه. توی بازی بچه‌ها. توی صـداقت. توی صـفا. توی پاکی. توی توبه. توی توبه‌های مکرری که دائم شـکسـته می‌شـن. توی پشـیمانی از گناه. توی بازگشـت به من.» (همان، ۱۰۵-۱۰۴)

۳-۳- مرگ و چیستی آن

مرگ و چیســتی آن، یکی دیگر از مســائل مهم وجودی اســت که متفکران اگزیســتانســیالیســت نیز به آن توجه نموده‌اند. سـارتر معتقد اسـت که اگر زندگی انسان نامحدود بود، انسان فرصت تجربهٔ هر امکانی را داشت و اختیار و آزادی معنای خویش را از دســت می‌داد و «آنچه ما را آگاه می‌ســازد که باید از آزای خودمان برای ســاختن زندگی به بهترین نحو استفاده کنیم، همین پایان‌پذیر بودن حیات خودمان است.» (ر.ک. اسکوئیان، ۱۳۸۸: ۱۴۸)

در داســتان ***روی ماه خداوند را ببوس***، یونس از نبود خداوند و پوچی زندگی در هراس اســت. او از مرگ و نبودن چیزی در پس آن می‌ترسـد و در پی کشـف هدفی در زندگی دنیایی خویش است تا به زندگی‌اش هدف و معنا بخشد و نام او را زنده نگه دارد و فقدان زندگی پس از مرگ را برای او جبران کند.

نکنـد می‌خواهم بمیرم؟ من کـه هنوز خودم را بـه‌جـایی آویزان نکرده‌ام. بـایـد قبـل از مرگ در چیزی چنـگ بیاندازم. باید قبل از مردن، ناخن‌ها را در خاک فروببرم تا وقتی مرا به‌زور روی زمین می‌کشـند، به یادگار شـیارهایی بر زمین حفر کرده باشـم. باید قبل از رفتن خودم را جا بگذارم. اگر امروز چیزی از خودم باقی نگذارم، چه کسـی در آینده از وجود من در گذشـته باخبر خواهد شد؟ اگر جای پای مرا دیگران نبینند، من دیگر نیستم؛ اما من نمی‌خواهم نباشم. نمی‌خواهم آمده باشم و رفته باشم و هیچ غلطی نکرده باشم.(مستور، ۱۳۹۵: ۱۰)

در داستان ***استخوان خوک و دست‌های جذامی*** نیز دغدغهٔ مرگ مطرح می‌شود:

اگه مرگ نباشـه، آدم‌ها از بزرگ‌ترین خطر و بزرگ‌ترین تهدید هسـتی نجات پیدا می‌کنند. آدم‌ها برای چی از مریضـی می‌ترسـند؟ برای این‌که بیماری همسـایهٔ دیواربه‌دیوار مرگه. برای چی از تصـادف با ماشـین می‌ترسـند؟ برای این‌که در تصادف احتمال مرگ زیاده. برای چی از قبرستون و مرده می‌ترسند؟ برای این‌که قبرستون یعنی خونهٔ مرگ.» (مستور، ۱۳۹۴: ۳۸)

گفت‌وگوی دیگری که در داسـتان ***اسـتخوان خوک و دسـت‌های جذامی*** دربارهٔ مرگ می‌شـود، گفت‌وگوی محسـن و دخترش دُرناسـت. محسـن و سـیمین می‌خواهند از هم جدا شـوند و درنا از این مسـئله آسیب‌دیده و اُفت تحصـیلی داشـتـه اسـت و مـدام خواب‌هـای وحشـتناک می‌بیند و به مرگ فکر می‌کند. نگاه درنا به مرگ، نگاهی پناه‌جویانه اسـت؛ زیرا معتقد اسـت آدم پس از مرگ نزد خدا می‌رود و «پیش خدا» جای خوبی اسـت پس نباید از مرگ هراسان بود:

مادربزرگ می‌گه آدم‌ها وقتی می‌میرند میرند پیش خدا. پدربزرگ حالا پیش خداست؟ [...]

گمونم همین‌طور باشه.

پیش خدا جای بدی یه؟

نه، کی این‌رو گفته؟

کسی نگفته، پس چرا شما برای پدربزرگ گریه می‌کردید؟(مستور، ۱۳۹۴: ۴۲)

موضـوع دیگری که در داسـتان‌های مسـتور مطرح می‌شـود، نگرانی از مرگ دیگران اسـت که انسـان در زندگی متحمل آن می‌شـود. زمانی که دانیال در آسـایشـگاه بسـتری اسـت، روی دیوار اتاقش متنی چسبانده است که نشانگر هراس او از مرگ عزیزانش است:

خوب می‌دانم که گریه‌های بزرگی در انتظارم است. وقتی مادرم بمیرد، من سخت گریه خواهم کرد. این را از همین حالا می‌دانم؛ یعنی سال‌هاست که می‌دانم، از یادآوری‌اش به وحشت می‌افتم، اما هیچ روزی را بدون فکر کردن به آن نگذرانده‌ام. اگر طوبی – خواهرم – بمیرد، من باز گریه خواهم کرد، به‌شدت. شانه‌های من از گریه بر گور او خواهند لرزید و من فکر خواهم کرد که دنیا به آخرین نقطه‌اش رسیده است. نرسیده است اما هیچ مرگی دنیا را به آخرین نقطه‌اش نخواهد رساند؛ ما را اما شاید برساند. (مستور، ۱۳۹۵: ۳۱)

ابراهیم شـخصـیت اصـلی داسـتان ***من گنجشک نیستم***، دچار بحران ترس از مرگ است و بعد از مرگ همسر و فرزندش، همواره مرگ را با خود همراه می‌بیند و دچار حملات عصبی می‌شود.

... همین‌که به آسـفالت نگاه می‌کنم باز آن حس، آن هیولا می‌آید سراغم: مـــــــرگ. در آن فضای خالی انگار چیزی، چیزی که مثل روح ناپیدا اسـت، لانه کرده اسـت. کافی اسـت لحظه‌ای قبل از رسـیدن ماشـینی که با سرعت در بزرگراه می‌راند، خودت را پرت کنی در آن فضـای خالی، دیگر رفته‌ای توی دهان مرگ. بعد، دیگر نیسـتی، جاهای دیگری را هم سـراغ دارم که مرگ در آن‌ها لانه کرده. اسـمشـان را گذاشته‌ام خانه‌های مرگ. (همان، ۱۹)

مستور در کنار طرح چنین دیدگاهی نسبت به مرگ، از نظرگاهی دیگر نیز به طرح موضوع مرگ و وجود امور ناگوار در جهان هستی می‌پردازد. وی در رمان ***روی ماه خداوند را ببوس***، نگاهی عارفانه به مسئلهٔ مرگ دارد. منصور یکی از دوستان علیرضا است که از مرگ هراسی ندارد و عاشقانه به پیشواز آن می‌رود. او پس از دیدن مستندی دربارهٔ جنگ، دچار تشنج می‌شود و علیرضا و یونس او را به بیمارستان می‌برند. منصور که از جانبازان جنگ است، به‌شدت آرزومند

وصول به حق است و سرانجام نیز به شهادت می‌رسد. مرگ او تلفیقی است از مرگ اختیاری و مرگ طبیعی که در اندیشه‌های عرفانی بسیار مورد توجه است. عارفان نسبت به مرگ نگاهی مثبت دارند و آن را پلی می‌دانند برای وصول به معشوق و محبوب ازلی که حیات دنیایی موجب دوری و جدایی از وی شده است. اتفاقاتی که پس از مرگ منصور می‌افتد نشانگر رابطۀ عاشقانۀ او و خداوند است و رستگاری او را پس از مرگ نشان می‌دهد. زمانی که او در ماشین یونس از دنیا می‌رود:

> کمی بعد که باران می‌ایستد، من شیشۀ پنجره را پایین می‌آورم. ناگهان بوی خوش یاسمن‌های سفید توی ماشین می‌پیچد؛ اما دو طرف خیابان پر از سپیدار، دو طرف خیابان پر از ساختمان‌های مرتفع و کرکره‌های پایین کشیدۀ فروشگاه‌ها و پر از بی‌خانمان‌هایی است که پای آن‌ها خوابیده‌اند. یاسمنی نیست. (مستور، ۱۳۹۵: ۴۵)

پس از مرگ او، در هنگام برگشت از بیمارستان، یونس با نوری عجیب مواجه می‌شود که دلیل آن را نمی‌داند:

> دستم را از پنجره بیرون می‌برم. باران کاملاً قطع‌شده است. چشمم بسته است و خواب هستم و نیستم. ناگهان نور شدیدی مثل نور چراغ‌های کامیونی که با نوربالا به‌طرف ما بیاید توی چشم‌هام می‌تابد اما هرچه منتظر می‌مانم صدای کامیونی نمی‌شنوم. چشم‌ام را باز می‌کنم. هیچ ماشینی توی خیابان نیست. علیرضا با پشت دست چشم‌هاش را پاک می‌کند و با لبخند نگاهم می‌کند. (همان، ۴۹ و ۵۰)

مرگ ستایی و به استقبال مرگ رفتن در فرهنگ عرفانی جلوه‌های بسیاری دارد. «مرگ ستایی از نگاه عارفان و صوفیان که خود را دنباله رو اسلام می‌دانند، برگرفته از مبانی دینی است. این دسته، عشق و علاقۀ خود به مرگ را بر بنیاد آیات و احادیث دینی پی می‌نهند. آیاتی که فرجام انسان‌ها را در جهان برین و در جوار حضرت حق به بهترین شیوه ترسیم می‌کند. خداوند در قرآن کریم، متقین را به بهشت مژده می‌دهد: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ، ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ (سورۀ حجر: آیه ۴۵-۴۶). إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا، حَدَائِقَ وَ أَعْنَابًا وَكَوَاعِبَ أَتْرَابًا وَكَأْسًا دِهَاقًا (سورۀ نبأ، آیه ۳۴-۳۱)» و آیات فراوان دیگری که به انسان‌های پرهیزگار و درستکار، برای پس از مرگ، بشارت‌های شیرین و شگفت می‌دهد. (داراب پور، ۱۳۹۰: ۱۵۰)

مولوی بین مرگ و عشق رابطه‌ای تنگاتنگ می‌یابد؛ زیرا عشق چون مرگ، آدمی را از هستی نازل و از پای‌بندی رها می‌کند و سپس به جانب بقای حقیقی رهنمون می‌شود. [...] در نگاه مولوی دنیا برای مؤمن به منزلۀ زندان است. بهترین لحظه برای زندانی، لحظه‌ای است که درهای زندان به رویش باز می‌شود و بیرون می‌آید.(همان، ۵۳):

آن طرف که عشق می‌افزود درد	بوحنیفه و شافعی درسی نکرد
تو مکن تهدید از کشتن که من	تشنۀ زارم به خون خویشتن
عاشقان را هر زمانی مردنی است	مردن عشّاق، خود یک نوع نیست
او دو صد جان دارد از جان هدی	وان دو صد را می‌کند هر دم فدی
هر یکی جان را ستانده ده بها	از نُبی خوان: عُشرَةُ اَمثالها
گر بریزد خون من آن دوست‌رو	پای‌کوبان جان برافشانم بر او

آزمودم مرگ من در زندگی است چون رَهَم زین زندگی، پایندگی است

(مولوی، ۱۳۹۰: ب۳۸۳۸-۳۸۳۲)

تمام مرگ‌اندیشان معنوی که به ساحت قدسی هستی باور دارند، بر این امر متفق‌القولند که جهان فناپذیر است و این زوال پذیری مهم‌ترین خصوصیت این عالم است. عده‌ای در این میان، در این اندیشه‌اند که زودتر رخت از این سرای فانی به دیار باقی کشند و به سمت بی‌سو پرواز کنند؛ چراکه زرق و برق و تمتعات این جهانی چندان چنگی به دل نمی‌زند و ایشان را نمی‌فریبد و وسوسه نمی‌کند (ملکیان: ۱۳۹۳: ۷)

در داستان ***من گنجشک نیستم***، دیدگاه مرد مست به پدیدهٔ مرگ، بی شباهت با نگاه عارفان و دین‌داران راستین نیست که مرگ را پلی می‌دانند برای عبور از این زندگی و ورود به حیاتی جاوید؛ از این رو دلیلی وجود ندارد که انسان از مرگ در هراس باشد، زیرا از حیاتی به حیاتی دیگر منتقل می‌شود:

دوستی داشتم که صوفی بود. البته نه از اون‌هایی که صبح تا شب هو هو می‌کنند و ذکر می‌گن، اما خوب یه جورایی صوفی بود؛ یعنی روحش صوفی بود. اسمش ... اسمش ... اسمش خاطرم نیست. می‌گفت مرگ عینهو لولوی‌سرخرمن میمونه. می‌گفت مرگ رو درست کرده‌اند تا باهاش ما رو بترسونند. عین لولوی‌سرخرمن که واسه ترسوندن گنجشک‌ها درست می‌کنند. خوب، مگه تو گنجشکی؟ گنجشکی؟ (همان، ۸۱)

٤- نتیجه‌گیری

دغدغه‌های وجودی، بخش مهمی از دیدگاه‌های شخصیت‌های داستان‌های مستور را تشکیل می‌دهد و نویسنده برای پاسخ‌گویی به این دغدغه‌ها به ترویج نگاه ایمانی و دیدگاه‌های عرفانی می‌پردازد. شخصیت‌های داستان‌های مستور متناسب با دیدگاهی که به مسائل بنیادین هستی دارند، آزادانه سخن می‌گویند و نویسنده سعی می‌کند با تلفیق صداهای گوناگون، پوچ‌گرایی، بدبینی، عصیان و هرج‌ومرج حاکم بر جهان معاصر را در آثار خود به تصویر بکشد. مستور شیوه و راه کسانی را که برای رهایی از این دغدغه‌ها و مشکلات چنگ در ایمان الهی می‌زنند و در برابر خواست و ارادهٔ خداوند تسلیم هستند، برتر می‌شمارد و معتقد است آنچه در این جهان ناآرام موجب آرامش آدمی خواهد شد، رسیدن به دیدگاهی عرفانی و داشتن ایمانی عاشقانه به خداوند و مظاهر او در جهان هستی است.

آثار مستور بیش از آن که رنگ و بوی دینی به معنای سنتی آن داشته باشد، بیانگر نوعی نگاه عرفانی است. مستور با ایجاد چندصدایی در آثار خود موجب تقابل میان اندیشه‌های خداناباور در برابر اندیشه‌های عرفانی شده است و اگرچه صدای ایمانی و عرفانی از تأثیرگذاری بیشتری در داستان‌های او برخوردار است، شخصیت‌های داستان‌های او تا پایان داستان با پرسش‌ها و دغدغه‌های خود به سر می‌برند، پرسش‌ها و دغدغه‌هایی که بشر همواره در طول تاریخ به همراه داشته است.

کتابنامه

اسکوئیان، عباس. (۱۳۸۸). مرگ و نیستی از دیدگاه سه فیلسوف اگزیستانسیالیست: کی‌یرکگور، سارتر و هایدگر. پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد. دانشگاه علامه طباطبایی. دانشکدهٔ ادبیات فارسی و زبان‌های خارجی. گروه فلسفه.

بالو، فرزاد و عباسی، حبیب‌الله. (۱۳۹٤). «تحلیل رابطهٔ «خدا و انسان» در میراث عرفانی ابوالحسن خرقانی با الهام از نظریهٔ «من و تو» مارتین بوبر». فصلنامهٔ ادبیات عرفانی دانشگاه الزهرا. (۲۲): ۷۱-٤۳.

پژوهنده، لیلا. (۱۳۹۱). «رابطهٔ خدا و انسان در ادبیات خداشناسی و عرفانی با تاکید بر آثار مولوی». مجلهٔ ادب پژوهی. (۲۲): ۹۷-۱۲٤.

داد، سیما. (۱۳۸۳). فرهنگ اصطلاحات ادبی فارسی و اروپائی (تطبیقی و توضیحی). تهران: مروارید.

داراب پور، عیسی. (۱۳۹۰). «تأملات عرفانی مولانا در زمینهٔ مرگ (اجباری و اختیاری)». فصلنامهٔ عرفانیات در ادب فارسی. (۷): ۱٦۳-۱٤۸.

دانلدای، کراسبی و لطفی، محمود. (۱۳۸۷). «نیهیلیسم». نامه فرهنگ. (٥٤): ٥٤-۱۰٦.

درانتی، ژان-فیلیپ. (۱۳۹۳). زیبایی‌شناسی اگزیستانسیالیستی. ترجمه هدی ندایی فر. تهران: ققنوس.

گلبازخانی، مینا. (۱۳۹۱). نقد جامعه‌شناختی آثار مصطفی مستور (استخوان خوک و دست‌های جذامی، روی ماه خداوند را ببوس. حکایت عشقی بی قاف بی شین بی‌نقطه). پایان‌نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه الزهرا. دانشکده ادبیات، زبان‌ها و تاریخ. گروه زبان و ادبیات فارسی.

مایل هروی، نجیب. (۱۳۷٤). خاصیت آیینگی: نقد حال، گزارهٔ آرا و گزیدهٔ آثار فارسی عین‌القضات همدانی. تهران: نی.

مستور، مصطفی. (۱۳۹٤). استخوان خوک و دست‌های جذامی. تهران: چشمه.

-----------. (۱۳۹٥). روی ماه خداوند را ببوس. تهران: مرکز.

-----------. (۱۳۹٥). من گنجشک نیستم. تهران: مرکز.

مشکات (بیات)، عبدالرسول. (۱۳۹۰). فرهنگ واژه‌ها. تهران: سمت.

ملکیان، مصطفی. (۱۳۸۸). دین، معنویت و روشنفکری. تهران: پایان.

-----------. (۱۳۹۳). مرگ در ذهن اقاقی جاری است. سایت رادیو زمانه.

مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۹۰). مثنوی معنوی. شرح کریم زمانی. تهران: اطلاعات.

نراقی، آرش. (۱۳۹۰). آینهٔ جان، مقالاتی دربارهٔ احوال و اندیشه‌های مولانا جلال‌الدین بلخی. تهران: نگاه معاصر.

نیچه، فردریش. (۱۳٥۲). دجال. ترجمهٔ عبدالعلی دستغیب. تهران: آگه.

نیکلسون، رینولد الین. (۱۳۷٤). تصوف اسلامی و رابطهٔ انسان و خدا. ترجمهٔ محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.

ولی‌پور، زینب. (۱۳۹٤). بررسی تطبیقی و انتقادی انسان‌گرایی در اگزیستانسیالیسم و عرفان اسلامی با تکیه بر آرا و اندیشه‌های سورن کرکگارد و مولانا. پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد. دانشگاه ملایر. دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی.